

رحیم ریسن نیا

طرح آزادی قلم در مطبوعات دوره‌ی مشروطیت اول

قلم، مصاحب ابکم، ای آشنای الم
ز چیست منتسبان تو جمله دل رنجور
نشد به قامت موزون تو دلی مفتون
در ابتلا تو مپندار نیستم مان هم‌رنگ
به حال زار وطن خیز و کن گریبان چاک
گهی زبان سروری تو، گه مترجم غم
به سوی مرگ چرا عاشقانت تیز قدم
که عاقبت نمودی ز غم قدش را خم
که هست حال وطن از من و تو هم درهم
که چاک شد دل خُهر^(۱) از جفای اهل ستم

ابیاتی که خوانده شد گزیده‌ای از یک سروده‌ی سی ییتی جعفر خامنه‌ای است، که در شماره‌ی ۹ ربیع‌الاول ۱۳۲۸ (آخر اسفند ۱۲۸۸) روزنامه‌ی ایران نو به چاپ رساند. شاعر حساس و نوآور تبریزی بی‌گمان به هنگام درد دل با قلم، به سرنوشت تلخ و دردناک قلم‌زنان و روزنامه‌نگارانی چون میرزا جهانگیرخان شیرازی (صوراسرافیل)، سلطان العلمای خراسانی (روح‌القدس)، سید محمدرضای شیرازی (مساوات)، افصح المتکلمین گیلانی (خیرالکلام)، سید حسین خان تبریزی (عدالت)، سید محمد شبستری (ابوالضیاء) و دیگر جان‌باختگان و آزاردیدگان عرصه‌ی قلم و مطبوعات می‌اندیشیده است. به احتمال، روزنامه‌ی صوراسرافیل، با این سرمقاله و با قلم میرزا جهانگیرخان، وارد میدان مطبوعات دوران مشروطه شده است: «حمد خدای را که ما ایرانیان... با یک جنبش مردانه در ۱۴ جمادی‌الآخر ۱۳۲۴ مملکت خویش را مشروطه و دارای مجلس شورای ملی (پارلمان) نموده، به همت غیورانه‌ی برادران محترم آذربایجانی ما در ۲۷ ذی‌حجه‌ی ۱۳۲۴ که محمدعلی میرزا سرانجام شش ماه و اندی

پس از صدور فرمان مشروطیت از طرف پدرش به خواست‌های هفت‌گانه‌ی مردم تبریز گردن نهاد] دولت علیه‌ی ایران رسماً در عداد دول مشروطه و صاحب‌کنستی توسیون (قانون اساسی، مشروطه) قرار گرفت. دوره‌ی خوف و وحشت به آخر رسید... زبان قلم در مصالح امور مُلک و مملکت آزاد شد و جراید و مطبوعات برای انتشار نیک و بد مملکت حریت یافت. روزنامه‌های عدیده مثل ستارگان درخشان با مسلک‌های تازه افق وطن را روشن کرد و سران معظم بنای نوشتن و گفتن را گذاشتند. ما نیز با عدم لیاقت و بضاعت مُزجاه قلم برداشته که به خواست خدا شاید بتوانیم به دین و دولت و وطن و ملت خود خدمتی کنیم... در تکمیل معنی مشروطیت و حمایت مجلس شورای ملی و معاونت روستاییان و ضعفا و فقرا و مظلومین امیدواریم تا آخرین نفس ثابت قدم باشیم و با صدای رسا می‌گوییم که از تهدید و هلاکت بیم و خوفی نداریم و به زندگی بدون حریت و مساوات و شرف واقعی نمی‌گذاریم و به جز ذات پروردگار و احکام الاهی و قوانین ملکیه از احدی نمی‌ترسیم...»

در شماره‌ی نخست صوراسرافیل که حدود نه ماه پس از صدور فرمان مشروطیت انتشار یافت، در مقاله‌ای با عنوان «مسئولیت قلم» نویسنده درحالی که کرام‌الکاتبین (فرشتگان ثبت‌کننده‌ی اعمال آدمی)، «وجدان طبیعی و ضمیر انسانی» و «نفوس یک مملکت و روح یک ملت با هزاران چشم» را ناظر بر اعمال و نوشته‌های خود و خویشان را در برابر تاریخ «که رئیس هیات تفتیش عالم و ثبات اعمال ابنای دهر است» مسوول می‌داند، با دیو سیاه مهیبی مواجه می‌شود که می‌گوید: «اسمم اداره‌ی پوسیده‌ی انطباعات است و من هم در این کار دخالت دارم. اولاً شیرینی ما را بده، ثانیاً باید من هم تفتیش کنم و پیش من مسرول باشی!» او برای دفع آن دیو، که به مدت ۲۵ سال ناظر بر کار مطبوعات بوده، دست به دامن اسرافیل و عزرائیل می‌شود و عزرائیل به او قول می‌دهد که به زودی با پنجه‌ی فولادی قانون اساسی چنان بر مغز او بکوبد که ایران و ایرانیان را از شر او تا ابد آسوده کند و این لفظ منحوس فرنگی سانسور را از صفحه‌ی این خاک براندازد... قلمی را که خدا در قرآن مجید به آن قسم خورده، نمی‌توان اسیر سلاسل و اغلال یک اداره‌ی مستبده کرد و مقید به قیود نظارت و ممیزی مستبدین و ظالمین نمود... قلم، که ضامن عدل و آسایش یک کشور است، نباید محبوس چاه زندان بخت‌النصرها

باشد...» پس از انتشار شماره‌ی نخست صوراسرافیل، میرزا جهانگیرخان، مدیر روزنامه به علت این‌که اداره‌ی انطباعات را اداره‌ی پوسیده، که نمی‌تواند در دوره‌ی مشروطه محلی از اعراب داشته باشد، نامیده و نوشته بود که واژه‌های منحوسه‌ای چون سانسور که یادگار دوره‌ی خوف و وحشت بودند باید محو و نابود شوند و بعدها این واژه‌ها تنها در کتاب‌های تاریخ نوشته شود تا اخلاف ما بدانند که در قرون پیش از مشروطیت و در دوره‌ی استبداد دوایری چون اداره‌ی انطباعات وجود داشته که هر کس می‌خواست کتاب و رساله‌ای چاپ کند، باید چند روز دوندگی کند و به در خانه‌ی رییس انطباعات و نایب رییس و منشی و ثبات و فراش آن اداره مراجعه کند و هزار تملق بگوید و دو ریال پول نقد و دو جلد عین کتاب را بدهد تا حاشیه‌ی آن را مهر و امضا کنند... به دفتر وزارت علوم و اوقاف، احضار می‌شود و شخص وزیر، مخبرالسلطنه‌ی معروف به او می‌گوید که به مجلس شورای ملی رفته و در خصوص جریده‌ی صوراسرافیل با وکلا صحبت کرده و قرار شده که ایشان را سیاست بکنند. بعد هم از وی می‌خواهد که «بعد از این، این‌طور چیز نوشتن را ترک کنید.» میرزا جهانگیرخان در پاسخ می‌گوید که «چیزی نوشته نشده که سیاست بشوم و در راه آسایش و آزادی ملت و خیرخواهی دولت اگر هم سیاست بشوم کمال افتخار را دارم...» وی پس از گزارش جریان گفت‌وگوی خود با وزیر مذکور خطاب به وکلای ملت می‌نویسد: «آیا دولت و مملکت ایران مشروطه‌ی صاحب کنستی توسیون است یا خیر؟ آیا معنای مشروطه این است که مطبوعات آزاد نباشد؟ آیا ما که نوشته‌ایم شیرینی خواستند افترا و بهتان بوده؟ آیا در تبریز رییس انطباعات اجازه‌ی طبع کتاب‌ها یک کله‌قند و دو جلد کتاب نمی‌گیرد؟ آیا قند شیرین نیست؟...»

صوراسرافیل در تمام دوره‌ی سیزده ماهه‌ی انتشارش دست‌خوش توقیف‌های مکرر بود و در این مدت تنها ۳۲ شماره از آن در داخل کشور منتشر شد و میرزا جهانگیرخان سه روز پس از انتشار واپسین شماره در جریان بمباران مجلس دستگیر و در همان روز در پیش چشمان خون‌آلود محمدعلی میرزا اعدام شد. ده‌خدا نویسنده‌ی دیگر صوراسرافیل که توانسته بود از ایران خارج شود سه شماره از آن را در اوایل ۱۳۲۷ قمری در سوئیس انتشار داد و در شماره‌ی نخست آن اظهار امیدواری کرد که (عنقریب به همت شیرمردان آذربایجان دوره‌ی این دوری و مهجوری نیز به سر آید و به زودی چنان

که پیش آمده‌های کار وعده می‌دهد، کواکب معارف عموماً و این شب‌تاب ضعیف نیز از افق تهران طلوع نماید.) اگرچه چهار ماه پس از این پیش‌گویی، با فتح تهران بساط استبداد محمدعلی شاهی درنور دیده شد، اما صوراسرافیل دوباره طلوع نکرد، لیکن یاد و تاثیرش به عنوان یکی از نقاط عطف درخشان تاریخ روزنامه‌نگاری ایران باقی ماند.

روزنامه‌ی روح القدس و مدیر آن، سلطان‌العلمای خراسانی نیز سرنوشتی همانند روزنامه‌ی صوراسرافیل و مدیر آن میرزا جهانگیرخان داشتند. آخرین شماره‌ی روح القدس که دو ماه پس از آغاز انتشار صوراسرافیل در عرصه‌ی مطبوعات ظهور کرده بود، سه روز پیش از واپسین شماره‌ی صوراسرافیل منتشر شد و سلطان‌العلمای که دهخدا به عنوان یک طلبه‌ی نان و دوغ خور از وی یاد کرده، مانند میرزا جهانگیرخان از مدافعان مجلس بود و همچون وی به فرمان جلاد باغ شاه اعدام شد. او نیز در مقاله‌ی افتتاحیه‌ی شماره‌ی نخست روزنامه‌اش، آزادی قلم به دست آمده در پرتو انقلاب مشروطه را وسیله‌ای دانسته است برای خدمت به ملت و دولت و ضمن تهدید مستبدان به شمشیر مشروطه، خطاب به مخبرالسلطنه، همان وریری که در دفاع از اداره‌ی انطباعات، روزنامه‌نگاران آزادی خواه را تهدید می‌کرد، می‌گفت:

گر ما ز سر بریده می‌ترسیدیم در محفل عاشقان نمی‌رقصیدیم
در همان روزها با عنوان «افسوس بر بستگی و شکستگی قلم» چنین راز و نیازی با قلم می‌کند: «ای قلم، ای آرایش دهنده‌ی قوه‌ی عقلیه و ای زینت‌افزای قوه‌ی فکریه، تا کی برقه پوشش؟... نقاب از روی خود بردار و بنمای روی زیبا را، و ز آن رو مست گردان عاشق سرمست شیدا را... شب‌های هجر را گذرانندیم و زنده‌ایم، ما را به سخت جانی خود این گمان نبود... در هیچ ملت و کیشی تو مستحق ظلم نبودی، چرا به چنگال مستبدان گرفتار و به چنگ روبه‌صفتان دچار شدی؟...»

روح القدس پس از انتشار شماره‌ی ۱۳ در آخر رمضان ۱۳۲۵، به دستور وزارت علوم توقیف شد و وزیر علوم که در این زمان مرتضی قلی خان صنیع‌الدوله (برادر مخبرالسلطنه‌ی هدایت) بود، پس از آن در مجلس شورای ملی حضور یافته، اعلام می‌دارد که روزنامه‌های مملکت ما غیر از این که مطالبی بنویسند [که] باعث تعار شود، دیگر چیزی نیست. من نمی‌گویم چه طور بنویسند، ولی خوب است روزنامه‌جات کوچک

و بزرگ فرنگ را دیده، به همان طرز و مسلک بنویسند. عجالتاً بنده بر حسب تکلیف، روزنامه‌ی روح القدس را توقیف کردم؛ به جهت این‌که صراحتاً طرف شده است با اعلیحضرت. شخص شاه در تمام ممالک مقدس است و گذشته از توقیف، این شخص باید در تحت استنطاق درآید.» و همین سخنان موجب درگرفتن بحثی طولانی درباره‌ی وظایف روزنامه و روزنامه‌نگار و حدود آزادی قلم در جلسه‌ی دوم شوال ۱۳۲۵ مجلس می‌شود. برای نشان دادن حال و هوای حاکم بر مجلس، بریده‌هایی از سخنان نمایندگان در همان جلسه در این جا نقل می‌شود:

رئیس (احتشام‌السلطنه) - از قراری که شنیده‌ام درباره‌ی وکلا هم بعضی چیزها می‌نویسند. من صراحتاً می‌گویم که این وکلا طرف اطمینان سی کرور (پانزده میلیون) جمعیت هستند و هر کسی به آن‌ها بد بگوید مثل این است که به تمام مملکت بد گفته باشد... اگر من بعد کسی بر یکی از وکلا بد گفت فوراً باید روزنامه‌ی او توقیف و استنطاق شود [البته] اگر خیانت از کسی دیدند صراحتاً بگویند و اثبات کنند تا آن شخص معلوم شود کیست.

آقا شیخ حسین - این اوقات هر کسی می‌خواهد به یکی فحش بدهد، می‌گوید: مستبد. حالا ببینید جبل‌المتین [که اواسط ربیع الاول ۱۳۲۵ در تهران منتشر می‌شد] می‌نویسد که استبداد را از ارک دولتی برداشته و در عمارت بهارستان آورده‌اند. اگر به عقیده‌ی من باشد می‌گویم این روزنامه‌نویس را باید تبعید کرد.

میرزا ابوالحسن خان - روزنامه اگر ضد دین و دولت چیزی نوشت باید مجازات شود، ولی ضد وکلا چیزی نوشت باید به اثبات برساند...

حاجی امام جمعه [خویی] - ... البته روزنامه باید در مملکت باشد و آزاد هم باشد... [اگر هم خلاف نوشت باید مجازات شود. مجازات هر جرمی هم باید می‌معن شود].

سید حسن تقی‌زاده - ... دو چیز خیلی اسباب گرفتاری مجلس شده است که در هر سه روز یک بار مذاکره می‌شود. یکی عمل نان و گوشت و دیگر روزنامه...

حاجی امام جمعه - ... در وقت نوشتن قانون اساسی در ماده‌ی راجعه به انطباعات خیلی زحمت کشیده‌ایم که غیر از کتب ضلال و کتب مذهبی که باید ملاحظه شود، باقی آزاد باشد...

بحرالعلوم - ... روزنامه‌ها که حالا باعث فساد شده‌اند یکی دوتا است، عجالتاً خوب است آن‌ها متوقف شوند تا قانون انطباعات بیرون بیاید...

اسدالله میرزا - این که گفته می‌شود روزنامه‌ها توقیف شود، این یک نوع استبداد است. باید تاکید کرد که قانون انطباعات تمام شود و مجازات جاری گردد...

سرانجام احتشام السلطنه رئیس مجلس پا درمیانی می‌کند که روزنامه‌ها را فعلاً توقیف نکنند. روزنامه‌نویس‌ها هم از این به بعد عبارات ذواحتمالین نسبت به دین در روزنامه ننویسند و ضد دولت چیزی ننویسند... از فلسفه بنویسند، از تجارت و صناعت و فلاح و ژئولوژی و غیرذالک بنویسند. مطالب برای روزنامه نوشتن زیاد است، منحصر به بدگویی نیست.

مهدی ملک‌زاده درباره‌ی جلسه‌ی مورد بحث و موضع‌گیری‌های نمایندگان در قبال آزادی مطبوعات چنین نوشته است. در آن جلسه، «وکلاهی محافظه‌کار و طرفداران محمد علی شاه، که از روزنامه‌های تندرو دل‌پری داشتند، [فرصت یافته] هر یک به نحو مخصوصی روزنامه‌های تندرو را مورد انتقاد قرار دادند. بعضی گفتند روزنامه‌ها جز تولید نفاق و خلاف و فتنه‌انگیزی کاری نمی‌کنند... وکلای آزادی‌خواه... چون دیدند مجلس و دولت مستعدند که اختیارات جراید ملی را محدود نمایند و آن اسلحه‌ی برنده را که در موقع انقلاب بهترین وسیله‌ی مبارزه با استبداد بود، از کار بیندازند، گفتند: بر طبق قانون اساسی مطبوعات آزادند و چون هنوز قانونی برای محدود کردن مطبوعات وضع نشده است تحت هیچ عنوانی نمی‌توان روزنامه‌ها را توقیف کرد...»

مسالهی مطبوعات همچنان که پیش از آن، پس از آن هم بارها در مجلس مطرح شد. به عنوان مثال دو ماه بعد، در جلسه‌ی دوم ذیحجه‌ی ۱۳۲۵ به مجلس شکایت می‌شود که یکی دو نفر از روزنامه‌نویس‌ها خیلی از حد خود تجاوز کرده‌اند و اگر این طور باشد اسباب دردسر خواهد شد... ۹ روز پس از آن هم باز بحثی طولانی در مورد همان مساله در مجلس درمی‌گیرد و غالباً همان حرف‌های قبلی تکرار می‌شود. بعضی همچنان می‌خواهند مطبوعات همان شیر بی‌یال و دم و اشکم باشد و بعضی آزادی قلم و مطبوعات را لازمه‌ی مشروطه می‌دانند. در همین جلسه رئیس مجلس می‌گوید که «بنا بود که قانون انطباعات در کمیسیون، در حضور حجج اسلام تصحیح شود که زودتر

بگذرد.» و سرانجام ۲۲ روز بعد، یعنی در ۵ محرم ۱۳۲۶، قانون ۵۲ ماده‌ای انطباعات به تصویب رسید. مخبرالسلطنه ادعا کرده است که «قانون روزنامه را [وی] در تصدی وزارت علوم از روی قانون فرانسه [یعنی قانون مطبوعات ۲۹ ژوئیه ۱۸۸۱ فرانسه] به هفت آب گلاب شست و شو داده، به مجلس برده و همان به تصویب رسیده است. وقتی قانون مطبوعات، که آزادی قلم و مطبوعات را کم و بیش محدود و مقید می‌ساخت، یک سال و نیم پس از اعلان مشروطه به تصویب رسید، روزنامه‌های آزادی خواه هر یک به گونه‌ای در برابر آن‌ها واکنش نشان دادند. چنان‌که روزنامه‌ی کشکول با چاپ کاریکاتوری و روزنامه‌ی معارف با درج مقاله‌ی طنزآلودی مخالفت خود را با آن ابراز داشتند و سید محمدرضای شیرازی شماره‌ی ۱۹ روزنامه‌ی مساوات را برخلاف شماره‌های قبلی که آکنده از انتقادهای تند و تیز بر بقایای رژیم استبدادی در حال تجدید قوا بودند، تحت عنوان «مناسبت عید ظهور قانون مطبوعات»، با مطالب علمی و ادبی، محض انباشت و با عنوان «اخطار» به لحنی طنزآلود از خوانندگان خود عذرخواهی نمود: «یقین داریم که همه‌ی خوانندگان از تغییر مسلک مساوات و سیاق تحریر آن واله و متفکر شده‌اند. ولی اگر علت این حسن اسلوب را بدانند حتماً تعجب نکرده، بلکه مساوات را از این اطاعت قانون و اتخاذ مسلک عاقلانه و صلح‌جویانه تحسین هم خواهند کرد.»

در همان شماره در بخش «اخبارات ممالک ایران» در ذیل اخبار آذربایجان به شیوه‌ی روزنامه‌ی دوره‌ی استبداد چنین آمده است: «از حسن اقبال بی‌زوال ملک‌الملوک، صاحب‌السیف، سلطان‌البازل‌العادل، ارواحنا فدا، و از کفایت حضرت اشرف ارفع والا حکمران کل ممالک آذربایجان شهر در کمال امنیت و رعایا در رفاهیت، هوا صاف، ارزاق فراوان!» یادآور «مراسله‌ی اخبارنویس تبریز درباره‌ی مطبوعات ایران عهد ناصری که ۳۲ سال پیش از آن در روزنامه‌ی اختر طبع استانبول به چاپ رسیده است! ... وضع کار طوری است که از اخبار و وقایع جزئی خودمان هم در داخل مملکت خبری نداریم... یعنی روزنامه و منفعت آن را هم نفهمیده‌ایم که اقل در مثل تبریز جایی، که بزرگ‌ترین شهرهای ایران است، یک روزنامه‌ی ملی داشته باشیم و اخبار مایحتاج ملت و مقدمات ترقی در آن نوشته شود و فایده‌ها از آن برداریم. در تمامی ممالک

محروسه یک روزنامه داریم که رسمی است و به جز بعضی تشریفات اتفاقیه خبری در آن نیست. صفحه‌ها را پر می‌کنند به ترجمه‌ی بعضی حکایت‌های بی‌معنی فرنگستان، به وقایع گذشته و خیالیه. اگر گاهی هم بخواهند از ولایت‌ها وقایعی بنویسند، یکی یکی اسم برده، در مقابل آن می‌نویسند، خبری نیست. از فارس، خبری نیست. از تبریز، خبری نیست. از فلان، خبری نرسیده. مثل این‌که خبری نرسیده هم جزو خبرهای رسمی است و لازم است به مردم اطلاع داده شود و اگر خبری هم رسیده باشد، جزء سلامتی حال و ستایش از عدل و داد والا به‌طور عمومات چیزی نیست...»

میرزا حسین خان سپهسالار در زمانی که سفیر ایران در عثمانی بوده، در نامه‌ای به دوستش میرزا یوسف خان مستشارالدوله‌ی تبریزی درباره‌ی چنان روزنامه‌هایی چنین می‌نویسد: «... مدتی است بر خود مخمر نموده‌ام روزنامه‌ی دارالخلافة را مطالعه نمی‌کنم... زیرا که از مطالعه و مقایسه‌ی آن‌ها با روزنامجات مُنطبعه در اسلامبول، به جز آن که اسباب کدورت من شود، ثمری نمی‌دهد...»

گفته‌اند اعتمادالسلطنه - که به عنوان رییس دارالطباعة و وزیر انطباعات، به مدت یک ربع قرن، بر چندی و چونی مطبوعات نظارت فایقه داشته - روزی در حضور ناصرالدین شاه ترجمه‌ی جراید خارجه را می‌نمود. من جمله یکی از جراید فرانسه را ترجمه‌ی کرد که از اوضاع ایران نقادی و نکته‌چینی از حرکات ناصرالدین شاه کرده بود. شاه به مترجم گفت: اعدامش کن! یعنی پاره‌اش کرده، دورش بینداز. قدرتمند خودکامه‌ای که با روزنامه‌ی خارجی چنان معامله‌ای بکند، معلوم است که روزنامه‌ی داخلی‌اش چه حالی پیدا خواهد کرد. حالی که خواندنش دل سفیر خودش را به هم بزند.

در دوره‌ی سلطنت مظفرالدین شاه - که از سویی بر اثر ناتوانی رژیم استبدادی از اعمال حاکمیت مطلقه به شیوه‌ی عهد ناصری و از سوی دیگر در نتیجه‌ی وقوع جنبش‌های اعتراضی خودجوش مردمی هرازگاهی و روزافزونی نیاز مردم به آگاهی‌های اجتماعی و سیاسی و توجه کنجکاوانه‌ی آن‌ها به مطبوعات هیجان‌بخش و روشنگر برون‌مرزی و عوامل و علل دیگر دربار را به تن در دادن به تغییرات و تحولاتی در نظام مطبوعاتی کشور وا داشت که وجوه عمده‌ی آن عبارت بودند از: پیدایش مطبوعات غیردولتی در کنار مطبوعات خشک و خالی دولتی و پدیدار شدن نوعی آزادی محدود و

مقید به قیدهای نظارت رسمی و ممیزی و خودممیزی. ناگفته نماند که در همین دوره نیز، که به قولی نظر به تسامح آن مرحوم (مظفرالدین شاه) ارخای (آزادگذاری) عنان و اطلاق قلم روزنامه نگاری شد، باز هم اهل قلم از خشم و خشونت کار به دستان خودکامه در امان نبوده اند. چنان که میرزا حسن رشیدی، تبریزی، پدر معارف نوین ایران، به جرم نوشتن مطلبی درباره‌ی ممیزی کتاب در روزنامه‌ی مکتب و مجدالاسلام کرمانی به جرم نوشتن الفاظی از قبیل مشروطه، جمهوری، آزادی و برابری در روزنامه‌ی ادب، به کلات نادری تبعید شدند و علی قلی خان صفروف، مدیر روزنامه‌ی احتیاج، که در آن از احتیاجات مادی و معنوی ملت سخن می‌رفته، به حکم محمد علی میرزای ولیعهد و امیر نظام گروسی، پیشکار آذربایجان - که خود اهل قلم بوده - در ۱۳۱۶ قمری به چوب و فلک بسته شد. صفروف پس از سال‌ها سکوت در دوره‌ی مشروطیت اول، روزنامه‌ی دو زبانی و طنزی آذربایجان را به دستکاری حاجی میرزا آقا تبریزی انتشار داد، شاید نخستین روزنامه نگاری باشد که پیش از ابوالضیا و افسح المتکلمین گرفتار چنین تنبیه حقارت آمیزی شده است. جالب توجه است که روزنامه‌ی آذربایجان هم با شعری «خطاب به قلم» گشوده شده است:

ای قلم، ای نور ظلمت سوز من	ای قلم، ای صبح روز افزون من
خامه‌ام، ای محرم افکار من	ترجمان فکرت و اسرار من
سال‌ها و ماه‌ها بس خفته‌ای	کان دری می‌بایدت ناسفته‌ای
حالیا برخیز شه دستور داد	اندر آتش دید ما را نور داد

محمد حسین ذکا الملک فروغی، که خود از کارگزاران کارگشته‌ی دستگاه وزارت انطباعات ناصری و مظفری بوده، و روزنامه‌ی هفتگی تربیت را، که نخستین و پر دوام‌ترین روزنامه‌ی غیردولتی عصر مظفری بود، انتشار داده، واپسین شماره‌ی آن شماره‌ی ۴۳۴، که در حدود هفت ماه و نیم پس از صدور فرمان مشروطیت منتشر شده، درباره‌ی شگردی که برای تامین دوام انتشار روزنامه به کار می‌زده، اعترافاتی کرده است که حاکی از حال و روز روزنامه‌ها و روزنامه نگاران در دوره‌ی اضمحلال استبداد است: «البته یک نفر آدم بی‌زور که به هیچ مقهور شود، چون با جمعی دشمن روبه‌رو گردد، طبیعی است که فکر سپر و سنگری کند و... بنده هم در مدت نگارش تربیت بعضی سپر

و سنگر و آلات دفاعیه برای خود دست و پا کرده بودم. از جمله هر شش ماه - یک سال به موقع قصیده‌ای در مدح شخص اول و امثال او می‌گفتم، مگر برای اداره‌ی تربیت حامی و تکیه‌گاهی بتراشم و به استظهار آن بزرگ بتوانم خیر مملکت و ملت را بگویم... دیگر به همین قصد از نوشتن القاب مضایقه نمی‌کردم، به خیال آن که روزنامه‌ی تربیت پانصد بیت است، اگر سی بیت آن فدایی چهار صد و هفتاد بیت دیگر شود و اسباب نگه‌داری این اوراق گردد، ضرر ندارد. و از دوستان چه پنهان، گاهی به مصلحت، تملق‌های بی‌ضرر هم می‌گفتم و... این جمله برای بیدار کردن خفتگان و به‌کار و داشتن بیکاران بود... شما می‌دانید که سابقاً حرف راست زدن در اقلیم ما از منکرات و منهیات بود و احدی جرات نمی‌کرد که ازین جنس سخنی بر زبان آرد. درین صورت من چگونه می‌توانستم برخلاف اجماع و ضد جمهور حرف بزنم و از حق و حقیقت روایت کنم، مگر به لطایف‌الحیل و کنایه و استعاره و ارسال مثل.»

سخن بر سر توقیف دو ماهه‌ی روزنامه‌ی روح‌القدس و محاکمه‌ی مدیر آن بود. سلطان‌العلمای خراسانی نخستین روزنامه‌نگاری بود که در دوره‌ی مشروطه محاکمه شد. وی پس از احضار به محکمه و طرح شکایات نماینده‌ی اداره‌ی انطباعات، که عمده‌ترین آن‌ها توهین به شخص محمدعلی شاه بود، به ترتیب محاکمه اعتراض کرده، اعلام داشت که به سه شرط حاضر به محاکمه شدن است. شرط اول این بود که محاکمه علنی باشد و مجلسی مرکب از هیاتی از وکلا و هیاتی از منصفین تشکیل شود.

سرانجام محاکمه، بی‌آنکه نتیجه‌ای از آن حاصل شود، به علت آنکه هنوز قانون مطبوعات به تصویب نرسیده بود، به دستور وزیر علوم موقوف شد. سلطان‌العلما در نخستین شماره‌ی پس از توقیف دو ماهه، بعد از نقل صورت استنطاق خود می‌نویسد: «حالا خودمانیم، کلاه خود را قاضی می‌کنیم، انصافاً می‌خواهیم تقصیر خودمان را ثابت کنیم تا اجر و مزد جناب وزیر علوم هدر نشود. ابتدا به آواز بلند فریاد می‌زنیم: دو سال است دولت ایران مشروطه است، دیگر نباید جهت میل نفسانی یک نفر مستبد ظالم سراپا شهوت، حقوق ملت را ضایع کرد و محاکمه‌ی بی‌قانون نمود، خیلی خوب، اگر این محاکمه از روی بی‌قانونی بود، چرا اقدام کردند؟ هرگاه قانونی بود چرا موقوف کردند و نگذاشتند تقصیر مدیر [روزنامه] یا طرف او معلوم شود و به مجازات خود برسند تا دو

مرتبه نگوید آقا مقدس است. آشکار است که مورد اشاره‌ی سلطان‌العلما کسی جز محمدعلی میرزا نبود که دیدیم بعضی از نمایندگان، مدعی تقدس او بودند. دهخدا در همان روزهای محاکمه‌ی مورد بحث به زبانی طنزآمیز، خطاب به وزرای علوم و عدلیه از چنان محاکمه‌ای به انتقاد پرداخته است: «من می‌خواهم بی‌رو دروایی و مردمردانه دو کلمه با جناب وزیر علوم و جناب وزیر عدلیه - یعنی صنیع الدوله و مخبرالسلطنه - که برادر هم بودند - صاف و پوست‌کنده حرف بزنم. یعنی مثلاً بگویم ای شما که امروز یک طلبه‌ی بدبخت نان و دوغ خور، یعنی نویسنده‌ی روح‌القدس را زیر محاکمه کشیده‌اید، ای شما که می‌خواهید قوت قانون نوشته را به یک بیچاره‌ی از همه جا آواره نشان بدهید، شما که می‌خواهید تجارب جراحی خودتان را در سر کچل ما روزنامه‌نویس‌ها حاصل کنید، قانون مطبوعات که هنوز از مجلس نگذشته در حکم قانونیت داخل نشده و... مجازات بی‌قانون هم که گویا در هیچ کوره ده مملکت مشروطه صحیح نباشد...»

البته قانون مطبوعات، که دیدیم در نتیجه‌ی تدابیر نمایندگان طرفدار آزادی قلم، که بیش‌تر نمایندگان تبریز در رأس آن‌ها قرار داشتند، خیلی دیر و در حدود چهار ماه پیش از بمباران مجلس و در زمانی که دربار و وابستگانش خود را برای درهم کوبیدن مشروطه و مجلس آماده می‌کردند، به تصویب رسید و همان شرایط بحرانی در چربیدن آرای جناح محافظه‌کار و محدودیت‌طلب بر آرای جناح ترقی‌خواه و طرفدار آزادی بیان تاثیر نهاد. لیکن این قانون در دوره‌ی اول مجلس کم‌تر مورد مراعات و اجرا قرار گرفت. در حالی که در ادوار بعدی، افزوده شدن مواد و تبصره‌هایی بر آن معیار سنجش جرم‌های مطبوعاتی و ابزار محدودیت و محکومیت اهل قلم قرار گرفت.

امکان پرداختن به همه‌ی موضوعات قابل طرح در این مقاله را نمی‌دهد. بر آن بودم تا طرح مساله‌ی آزادی قلم را در روزنامه‌ی مساوات و بعضی روزنامه‌های شهرستانی چون خیرالکلام رشت، آذربایجان، عدالت و مجاهد تبریز و فریاد ارومیه پی بگیرم و به سرنوشت روزنامه‌نگارانی چون افصح‌المتکلمین، مدیر خیرالکلام، که به فرمان حاکم خودکامه‌ی گیلان چندان زدنش که «در زیر چوب خون استفراغ» کرد و سید محمد شبستری (ابوالضیا) که به جرم چاپ نامه‌ای در مجاهد، به استنطاق کشیده شد و «پاهایش را فلک بسته، چوب زدند و به این دژ رفتاری بس نکرده، دستور دادند که

از شهر بیرونش گردانند، بیچاره ابوالضیا ناسزایی را که در زمان خود کامگی ندیده بود، در زمان آزادی دید و...» اشاراتی کنم که فرصت بیش از این نیست.

چندی و چونی فعالیت، نمای مطبوعاتی و مشکلات و عوارض و دست‌آوردهای آن در دوره‌ی دو ساله‌ی مشروطیت اول را بدین صورت می‌توان خلاصه کرد: پس از درهم شکستن قید و بندهای استبداد در برابر موج‌های انقلاب مشروطه و آزادی قلم و قلمدار، ده‌ها روزنامه در تهران و شهرهای دیگر، چونان گل و گیاهی که پس از باران در دشت می‌روید، سر بر آوردند و البته در آن میان شمار اندکی که در هر حال پاسخ‌گوی مطالبات زمانه بودند، توانستند به‌رغم مشکلات بازدارنده، در قشرهایی از جامعه‌ی تشنه‌ی آگاهی کم و بیش ریشه بدوانند و در تاریخ جریان آزادی و مردم‌سالاری برای خود جا باز کنند و موثر واقع شوند. عمده‌ترین مشکل این دوره فقدان تجربه‌ی دموکراسی در کشور و آشنایی با موازین نظام پارلمانی و نبودن قوانین مدنی مدون در زمینه‌های مختلف و به ویژه روشن نبودن حدود و مرزهای آزادی‌های اجتماعی و وظایف فردی بود و بدیهی است که این همه به افراط‌ها و تفریط‌های آسیب‌رسان میدان بدهد که خواه ناخواه میدان هم داد؛ چنان‌که حد‌ناشناسی‌ها و زیاده‌روی‌های تندروانی چون سیدمحمد رضای مساوات، که کار انتقاد از دربار را به توهین‌های شخصی به شخص شاه کشاندند و هیزم بیار آتشی شدند که خانه‌ی آمال ملت (مجلس) را سوزاند و به اعاده‌ی موقتی استبداد [صغیر] راه گشود. لیکن بیان این حقیقت تلخ مانع از آن نمی‌شود که نقش و سهم بارز پیشگامان آزادی قلم را که به‌رغم همه‌ی دشواری‌ها و خطرهای خانمان بر بادده و زندگی سوز از شب ظلمانی استبداد نقبی به سوی صبح آزادی زدند، نادیده بگیریم و در برابر خاطره‌ی گرامی آن جانبازان سر تعظیم فرود نیاوریم.

در سراسر دوران ۷۲ ساله‌ی مشروطه، مصدق از جمله‌ی معدود دولتمردانی بود که «آزادی بیان و قلم» را جزو ارکان مشروطیت می‌دانست و در دوران نخست‌وزیری خود آن را با سعه‌ی صدر تمام مراعات کرد، زیرا اعتقاد داشت که آزادی بیان و قلم «مردم را به نیک و بد امور آگاه می‌سازد و به شناسایی افراد هدایت می‌کند. اگر بیان، آزاد نبود و قلم کار نمی‌کرد، چطور ممکن بود به‌هویت اشخاص و اعمالشان پی برد و چطور می‌شد که اعمال متصدیان امور را بررسی کنند و به‌حالشان معرفت پیدا نمایند؟»